

کارل گرش^۱

نوشته فرد هالیدی

ترجمه دکتر محمود عبدالله‌زاده



کارل گرش در ۱۵ اوت ۱۸۸۶ در تودشتند، نزدیک هامبورگ متولد شد.^۲ پدرش کارمند بانک بود که در اصل از یک خانواده کوچک زارع در پروس شرقی می‌آمد. پس از مدتی سکونت در تودشتند، خانواده او به ماینینگن در تورینگیا رفت، در آنجا گرش دبیرستان را تمام کرد. سپس او در دانشگاه‌های مونیخ، برلین، ژنو و ینا حضور یافت، و به تحصیل در رشته‌های حقوق، اقتصاد و فلسفه پرداخت و در همان حال به عضویت "جنبش دانشجویان آزاد" درآمد. این جنبش مخالف انجمن ناسیونالیست دانشجویان (*Verbindungen*) و هدفش برقراری ارتباط میان دنیای دانشگاهی و جنبش سوسیالیست بود. در ۱۹۱۰ او رساله دکترای خود را درباره مسئولیت مدرک در پذیرش جرم به پایان رساند و موفق به دریافت درجه دکترا از دانشگاه ینا شد. رساله گرش یک سال بعد در برلین به چاپ رسید.

میان سال‌های ۱۹۱۲ و ۱۹۱۴ گرش به مطالعاتش در لندن ادامه داد، و در آنجا به "انجمن فابین" (*Fabian Society*) پیوست و به شدت تحت تأثیر جنبش سندیکالیست‌ها قرار گرفت. او در سال‌های نخستین فعالیتش معتقد بود که این جنبش‌ها محتوای مثبت و جنبه‌های

دموکراتیک سوسیالیسم را نشان می‌دهند، در حالی که به نظر او مارکسیم ارتدکس انترناسیونال دوم با یز الغاء روش تولید سرمایه‌داری خود را به شکلی منفی توجیه می‌کرد. در همان زمان، گرش دربارهٔ جنبه‌های زندگی انگلیسی، از جمله قوانین انگلیسی، مبارزه برای حقوق برابر زنان و مردان، سیاست‌های کشاورزی، جان‌گالزورثی نمایشنامه و داستان‌نویس انگلیسی (۱۸۶۷-۱۹۳۳) و وضعیت دانشگاه‌های انگلستان، برای نشریات آلمانی مقالاتی می‌نوشت.^۲

در ۱۹۱۳ با هدا گاکلیاردی ازدواج کرد و از او دارای دو فرزند دختر شد. آنها در طول زندگی مشترک که تا پایان عمر گرش ادامه داشت در پژوهش‌های نظری با یکدیگر همکاری می‌کردند.

با شروع جنگ جهانی اول، در اوت ۱۹۱۴، گرش به آلمان بازگشت. چون او مخالف جنگ بود از درجهٔ ستوان ذخیره به درجه سرجوخه تنزل یافت، ولی با آن که هرگز اسلحه حمل نکرد، مجروح شد و دوبار به دریافت نشان صلیب آهنی نائل گشت. پس از پایان جنگ، در ۱۹۱۹، استاد دانشگاه ینا شد.

جنگ شروع زندگی فعال سیاسی و فشرده‌ترین دوران تولید آثار نظری او را رقم زد. در ۱۹۱۷ او به حزب سوسیالیست مستقل آلمان پیوست که از جناح چپ حزب رسمی سوسیال دموکرات منشعب شده بود. هنگامی که حزب سوسیالیست مستقل آلمان خود در ۱۹۲۰ انشعاب یافت، گرش همراه با بخش اکثریت به حزب کمونیست آلمان پیوست ولی او شروطی در پذیرفتن بیست و یک نکته‌ای داشت که شرایط لنینیستی برای عضویت در کمونیست بین‌الملل را تشکیل می‌دادند. در این دوران، پس از نوامبر ۱۹۱۸ و سقوط قیصر آلمان و اعلام جمهوری وایمار، اکثر کشورهای اروپایی، و به ویژه آلمان دستخوش ناآرامی‌های انقلابی بودند. خیزش اسپارتاسیست‌ها در برلین در ژانویه ۱۹۱۹ و جمهوری شورای مونیخ در آوریل ۱۹۱۹، هر دو با خونریزی بسیار سرکوب شدند. ولی به مدت دو سال جنبشی فعال و گسترده برای شوراهای کارگران وجود داشت که از مجموعه‌ای عقاید مختلف مارکسیستی و آنارشی - سندیکالیستی الهام گرفته بود.^۳ گرش فعالانه در این جنبش شرکت داشت و معتقد بود که این نهضت بسیاری از عقایدش را که او قبل از جنگ در لندن بسط داده بود تحقق می‌بخشد. او عضو کمیته سوسیالیستی کردن برلین بود و در مجلهٔ آریاتررات مقاله می‌نوشت:

نوشته‌های او دربارهٔ شوراهای کارگران در این دوران به دو مرحله تقسیم می‌شد. میان

سال‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۲۰ این نوشته‌ها فوریت و خوش‌بینی این جنبش را نشان می‌دادند، و میان سال‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۲۲ نوشته‌های او کاهش فعالیت جنبش و نیاز به تأملی نقادانه را بیان می‌کردند. زمانی که جنبش شوراهای کارگران در اوج خود بود گُرش به شرح و بسط یک نظام اقتصادی فرضی برای اقتصاد ملی بر بنیان شوراهای کارگران پرداخت. طبق نظام فرضی او هر کارخانه باید توسط یک شورای کارخانه اداره می‌شد که نهاد اصلی دموکراسی کارگری بود. گُرش در نوشته‌اش سوسیالیستی کردن چیست؟ در مارس ۱۹۱۹ از یک سیستم سازمان اقتصادی به نام "خودمختاری صنعتی" سخن می‌راند که در آن هر یک از شاخه‌های صنعت ملی توسط کمیته‌ای اداره می‌شوند که این کمیته هماهنگ‌کننده منافع تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان است.^۴ هر یک از کارخانجات آزادی محدودی در چارچوب صنعت خود دارد، و می‌تواند درباره حجم تولید، شرایط کار و تقسیم درآمد تصمیماتی اتخاذ کند. در نخستین مرحله اجرای این نظام وسایل تولید به خدمت اجتماع در می‌آیند و به کارگران براساس بازده پرداخت می‌شود، در مرحله دوم، کار ملی می‌شود و کارگران طبق نیازشان دستمزد دریافت می‌کنند. او در این اثر نه فقط محتوای مثبت سوسیالیسم را نشان می‌دهد که احساس می‌کرد در سوسیالیسم قبل از جنگ غایب بوده است، بلکه به مفاهیم اصلاح‌طلبانه و سوسیال دموکراتیک متداول آن زمان در آلمان یعنی "ملی کردن" و "مشارکت کارگران" که سبب انحراف جنبش شوراها از اهداف انقلابی شده بودند حمله می‌کند. این مفاهیم اصلاح‌طلبانه در قانون فوریه ۱۹۲۰ رایشتاگ تجلی یافتند.

با مستحکم شدن سرمایه‌داری آلمان و افول جنبش شوراها، گُرش تلاش کرد که دلایل شکست این جنبش را تحلیل کند. عده‌ای از مارکسیست‌ها بر فقدان یک سازمانی انقلابی که قدرت را بدست بگیرد تأکید می‌کردند، ولی گُرش ادعا می‌کرد که حتی با وجود چنان سازمانی باز هم شرایط نظری و فرهنگی لازم برای تصرف قدرت فراهم نیست. گُرش می‌نویسد: "در ماه‌های سرنوشت‌ساز پس از نوامبر ۱۹۱۸، زمانی که قدرت سیاسی سازمان‌یافته بسورژوازی از هم پاشید و ظاهراً مانعی در راه گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم وجود نداشت، این شانس بزرگ هرگز تصرف نشد زیرا شروط لازم اجتماعی - روانی برای تصرف آن وجود نداشت. برای آن که در هیچ کجا باوری قاطع درباره تحقق فوری نظام اقتصاد سوسیالیستی یافت نمی‌شد، که بتواند توده‌ها را همراه با آن به حرکت درآورد و آگاهی شفافی از ماهیت نخستین اقداماتی که باید انجام شوند عرضه کند."^۵ گُرش شکست انقلاب نوامبر آلمان را نتیجه فقدان آمادگی ایدئولوژیکی و رهبری سیاسی

می‌دانست. این تحلیل بر آثار بعدی او اثر گذاشت. در ۱۹۲۲ گرش بر پایه درس‌هایی که به کارگران ارائه کرده و در آنها کوشیده بود که یک قانون کارگری برای شوراهای کارگران عرضه کند کتابی با عنوان قانون کار شوراهای کارخانه (*Arbeitsrecht für Betriebsräte*) به رشته تحریر درآورد.^۶ آموزش‌های حقوقی او به خوبی در این کتاب نمایان است، به ویژه وقتی که استدلال می‌کند که قانون مربوط به کار یکی از حوزه‌های مهم ایدئولوژی بورژوازی و نیروی سازندهٔ مناسبات جامعه سرمایه‌داری است. گرش فکر می‌کرد که وظیفه مهم ایدئولوژیکی جنبش انقلابی تهیه یک چارچوب حقوقی کارگری دربارهٔ مناسبات سوسیالیستی تولید برای آینده است.^۷ احتمالاً کتاب قانون کار شوراهای کارخانه پس از پیوستن گرش به حزب کمونیست آلمان نوشته شده است، زیرا مشخصه‌های لنینیستی بیشتری از آثار قبلی او دارد. برخلاف چپ‌های هلندی مانند آتوان پانه کوک و هرمان گورتر، گرش، در این کتاب، بر ضرورت وجود حزب، اتحادیه کارگری و شوراها اصرار می‌ورزد ولی الویت را در این مجموعهٔ مثلثی به شوراها می‌دهد.^۸ گرش تعلیق زندگی سیاسی را در سوویت‌های روسیه یک رویداد موقتی می‌دانست که بواسطهٔ قحطی و جنگ داخلی به بلشویک‌ها تحمیل شده بود.

کتاب گرش دربارهٔ شوراهای کارخانه و بسط آغازین آن به سوی لنینیسم در تضاد با اثر آنتونیو گرامشی، مارکسیست ایتالیایی، است که در همین دوران با جنبش سوویتی تورین در ایتالیا سرگرم بود.^۹ گرامشی، مانند گرش، کوشید تا جنبش خودجوش قدرت کارگران را که با جنگ جهانی اول برخاسته بود در چارچوب تحلیل نظری قرار دهد. هر دو فکر می‌کردند که با ایجاد مستقیم نهادهای هسته‌ای کارگری می‌توان یک دولت انقلابی را در آینده مجسم کرد. ولی گرش در سوسیالیستی کردن چیست؟، که در آن به تفصیل از یک دولت فرضی کارگری سخن می‌راند، مانند نوشتهٔ ابتدایی گرامشی از طرح مسائل مهم دربارهٔ خیزش انقلابی برای سرنگونی دولت بورژوازی و سازمان حزبی لازم برای انجام آن خودداری می‌ورزد. پس از شکست شوراهای در ۱۹۲۰، هر دو به تحلیل علل این شکست پرداختند، ولی گرامشی یک قدم جلوتر از گرش رفت و نظریهٔ لنین را دربارهٔ حزب به عنوان سازمان حیاتی کارگری برای نبرد با دولت بورژوازی پذیرفت. گرامشی می‌نویسد: "انقلاب مانند جنگ است، ستاد کل طبقه کارگر باید دقیقاً آن را آماده کند."^{۱۰} از سوی دیگر، گرش، با نقد مارکسیم ارتدکس برای ناکامی‌اش در ارائهٔ تئوری انقلاب، نظریه خود را دربارهٔ پیش‌شرط‌های ذهنی برای انقلاب بسط داد. با وجود این، در این بحث تشابهاتی میان

گرامشی و گرش به چشم می‌خورد اگرچه گرامشی بیش از گرش بر اهمیت حزب اصرار می‌ورزد، بر ضرورت نبرد در حیطه جامعه مدنی، فرهنگ و ایدئولوژی پافشاری می‌کند چون نیروی طبقه حاکم با برتری ایدئولوژیکی، با هژمونی آن بر تمام طبقات جامعه سرمایه‌داری حفظ می‌شود. گرش و گرامشی هر دو می‌گویند که وظیفه عمده انقلاب کارگری نبرد در جبهه ایدئولوژیکی است. برای هر دوی آنها مداخله مثبت در قلمرو عقاید باید با نقدی کلی از گرایش‌های جزمی و مکانیستی در مارکسیسم انترناسیونال دوم آغاز شود.

گرش تأکیدش بر تئوری را با نوشتن آثاری در دو سطح بیان کرد. در یک سطح، او یک سلسله جزوه و مقاله آموزشی نوشت که برای اعضای حزب طراحی کرده بود و در آنها مفاهیم اصلی مارکسیسم را شرح می‌داد. سه نوشته از این سلسله مقالات در ۱۹۲۲ منتشر شد. «عناصر اصلی مفهوم مادی تاریخ» (*Kernpunkte der materialistischen Geschichtsauffassung*) یکی از این مقالات است که با بیان رابطه بنیادین نظر با عمل در چارچوب جنبش انقلابی شروع می‌شود و بسیاری از موضوعات کتاب بعدی گرش به نام مارکسیسم و فلسفه (*Marxismus und Philosophie*) را تدارک می‌بیند. بخشی از این مقاله مفاهیم کلیدی مارکسیستی مانند «مبارزه طبقاتی» و «دیالکتیک» را با نقل قول‌های متعددی نه تنها از مارکس، انگلس و لنین، بلکه از انجیل، شکسپیر، هگل، گوته و شیلر نیز بحث می‌کند. گرش در نوشته مشابه دیگری با عنوان جوهر مارکسیسم (*Quintessenz des Marximus*) اصول اساسی مارکسیسم را در قالب سی‌وهفت پرسش و پاسخ بیان می‌کند، و سرانجام چاهی مردم‌پسند از نوشته مارکس با عنوان نقد برنامه گوتا همراه با مقدمه‌ای سیاسی عرضه می‌کند که در این مقدمه بر ارتباط نوشته مارکس با مسأله‌ای فوری که در آن وقت جنبش کارگران با آن مواجه بود، یعنی تصرف قدرت حکومتی، تأکید می‌کند.

در سطحی دیگر، گرش تحلیلی از انحطاط نظریه مارکسیستی در انترناسیونال دوم و وضعیت مارکسیسم در عصر خود را عرضه می‌کند. این تحلیل در نوشته‌ای با عنوان مارکسیسم و فلسفه در ۱۹۲۳ چاپ شد. این اثر مستقیماً ماحصلی از رابطه زندگی روشنفکری او با توسعه عینی تاریخی جنبش انقلابی آلمان بود. گرش در مارکسیسم و فلسفه با این موضوع شروع می‌کند که نه فیلسوفان مارکسیست و نه بورژوا هیچ کدام ارتباط تاریخی میان ایده آلیسم دیالکتیک هگل و ماتریالیسم دیالکتیک مارکس را ندیدند و نتوانستند بفهمند که چرا فلسفه هگلی در دهه ۱۸۴۰ از میان رفت. گرش می‌گوید برای درک

رابطه دیالکتیکی و مادی میان ایده آلیسم و بورژوازی در مرحله انقلابی اش قبل از ۱۸۴۸ نگاه کرد. چون ایده آلیسم هگل این دوران حماسی توسعه بورژوازی را بیان می کرد، هنگامی که بورژوازی از انقلابی بودن باز ایستاد آن هم افول کرد. طبقه انقلابی جدید طبقه کارگر بود که در ماتریالیسم دیالکتیک تجلی نظری یافت. بنابراین رابطه تاریخی میان فلسفه بورژوازی و ماتریالیسم مارکسیستی را فقط می توان در چارچوب چشم انداز اصلی ماتریالیسم مارکسیستی درک کرد.

اترناسیونال دوم این رابطه را پنهان کرد زیرا خودش از انقلابی بودن باز ایستاده بود، و دیگر اصلی را که کار بدیع مارکس یعنی وحدت دیالکتیکی یک نظریه منتقدانه و یک عمل انقلابی را تعریف می کرد در بر نداشت. در عوض نظریه صرفاً به تحلیلی منفعل و ایستا از یک وضعیت معین مبدل شده بود و دیگر مستقیماً هیچ تمایلی به انقلاب نشان نمی داد. گرش کوشید این بحران نظریه را در چارچوب تاریخ مارکسیسم و جنبش کارگران اروپا به طور اعم قرار دهد. بنابراین او تلاشی بدیع و بسیار بحث برانگیز انجام داد تا روش ماتریالیستی مارکسیستی را در مورد خود تاریخ نظریه مارکسیستی به کار بگیرد. پس از ۱۹۱۷ وضعیت انقلابی تازه ای در اروپا ظهور کرده بود. لنین بیش از همه با تکیه بر رابطه مارکسیسم و دولت، وحدت نظر و عمل را مجدداً برقرار ساخت. گرش، به عنوان اقدامی قابل قیاس با عمل مارکس، کوشید مسأله رابطه مارکسیسم با فلسفه و در کل با ایدئولوژی را مجدداً مطرح کند. گرش، برخلاف نظریه پردازان اترناسیونال دوم، به استقلال خاص سطح ایدئولوژیکی در جامعه سرمایه داری و پیامد عملی آن اذعان کرد، یعنی ایدئولوژی بورژوازی خود به خود ناپدید نمی شود حتی پس از انقلاب، باید با نظریه سوسیالیسم علمی به جنگ آن رفت. خطای مارکسیسم عوامزده دست کم گرفتن آرمان گرایانه توانایی انعطاف پذیری دستگاه فکری و عقیدتی جامعه بورژوازی بود. نوشته پیشین گرش درباره قانون کار را می توان به عنوان مثالی خاص از نوع کارهای روشنفکرانه قلمداد کرد که او برای مبارزه با این دستگاه ضروری می دانست. از سوی دیگر انتقاد صرفاً علمی بیهوده بود. بنیان مادی هر جامعه ای در ساختار اجتماعی - اقتصادی آن است. اگر قرار است بر روینای عقلانی جامعه بورژوازی در تئوری فائق آیم باید در عمل آن را ساقط کنیم. گرش می نویسد که نمی توان فلسفه را بدون پی بردن به آن برانداخت. تنها با درک رابطه تاریخی میان انقلاب بورژوا و تجلی نظری آن در فلسفه ایده آلیستی است که طبقه کارگر می تواند بر این فلسفه غالب آید و نیروی ایدئولوژیکی بورژوازی را در عمل منهدم کند.

تأکید گرش بر رابطه تاریخی مارکس با هگل، و بر پیش شرط‌های ذهنی برای یک انقلاب نتیجه‌بخش، موازی با موضوعات کتاب جرج لوکاج، تاریخ و آگاهی طبقاتی، است که وقتی کتاب گرش زیر چاپ بود انتشار یافت. در یک "پس‌گفتار" کوتاه به جای "پیش‌گفتار"، گرش می‌نویسد: "تا آنجا که توانسته‌ام به اثبات برسانم، خوشبختانه با موضوعات مؤلف (لوکاج) به طور بنیادی موافق هستم، که این موضوعات اگر بر شالوده فلسفی وسیع‌تری قرار گیرد از بسیاری جهات به مسأله مطرح شده در این اثر ربط می‌یابد. در مواردی که هنوز درباره موضوعات خاص محتوا و روش اختلاف عقیده میان ما وجود دارد، دیدگاهی جامع‌تر را برای بحث در آینده حفظ می‌کنم."^{۱۱}

ولی، همان طور که گرش در نوشته‌اش با عنوان ضد - نقد (*Anti-critique*) در ۱۹۳۰ توضیح می‌دهد گرچه به تدریج متوجه اختلافاتی میان خود و لوکاج بیش از آنچه که در ابتدا دریافته بود شد، دیدگاهش را درباره اثر لوکاج هرگز منتشر نکرد. آنچه که بیش از همه ظاهراً میان این وجود داشت، و بعداً مانع توسعه یک همکاری مفید میان آنان شد واکنش سیاسی کمونیسم رسمی به آثار آنان و پاسخ متفاوت آنان به این واکنش بود. هر دو که آثارشان محکوم شده بود به طرق متفاوتی پاسخ دادند. لوکاج تا اندازه‌ای مصلحتی و تا اندازه‌ای واقعی آثار خود را نقد کرد و عضو جنبش کمونیستی باقی ماند، ولی گرش چنین نکرد.^{۱۲}

پاسخ فوری سخنگویان سوسیال دموکرات و کمونیست به مارکسیسم و فلسفه صریحاً خصمانه بود. کائوتسکی در یک نقد تدافعی و برای محق نشان دادن خود که در واقع توجیهی برای ارتدادش بود در گزلفاشافت (*Die Gesellschaft*) از بحث تزه‌های گرش درباره هگل و مبارزه ایدئولوژیکی اجتناب کرد. ولی او به طور غیرمستقیم پذیرفت که اترناسیونال دوم از انقلابی بودن دست کشیده بود. کائوتسکی می‌نویسد: "برای گرش مارکسیسم چیزی به جز یک نظریه انقلاب اجتماعی نیست. در واقعیت، یکی از برجسته‌ترین ویژگی‌های مارکسیسم این اعتقاد راسخ است که انقلاب اجتماعی فقط تحت شرایطی خاص یعنی در سرزمین‌ها و در دوره‌هایی خاص، امکان‌پذیر است. بخشی از کمونیست‌ها که گرش هم به آن تعلق دارد کاملاً این موضوع را فراموش کرده‌اند."^{۱۳}

جنبش رسمی کمونیستی نیز به همان اندازه مخالف مارکسیسم و فلسفه بود و زینویف در سخنرانی افتتاحیه خود در کنگره جهانی پنجم کمیترون در ۱۹۲۴، که گرش به عنوان نماینده حزب کمونیست آلمان در آن شرکت داشت، به گرش، لوکاج و گراتزیادی

حمله کرد. او گفت: "رفیق گراتزیادی، در ایتالیا، کتابی منتشر کرد که حاوی چاپ دوباره مقالاتی است که از زمانی که یک سوسیال دموکرات تجدیدنظرطلب بود نوشته و در آنها به مارکسیسم حمله کرده بود. به این تجدیدنظرطلبی نظری نمی‌توان اجازه مصونیت داد، و نه ما تحمل خواهیم کرد که رفیق مجارستانی ما لوکاج همین کار را در قلمرو فلسفه و جامعه‌شناسی انجام دهد.... ما گرایشی مشابه در حزب آلمانی داریم. رفیق گراتزیادی یک استاد است، گُرش نیز یک استاد است (قطع سخنرانی: "لوکاج نیز یک استاد است!"). اگر چند نفر دیگر از این استادان داشته باشیم که نظریات خودشان را اشاعه دهند، از میان خواهیم رفت. نمی‌توانیم این نوع تجدیدنظرطلبی نظری را در کمونیست بین‌الملل تحمل کنیم."^{۱۴} گُرش از سوی دیگر فلاسفه حزب به رهبری آبرام دبورین و شاگردش لوپل در اتحاد شوروی که کتاب مارکسیسم و فلسفه در آنجا دوبار ترجمه شده است به شدت مورد حمله قرار گرفت.^{۱۵} دبورین هر دوی گُرش و لوکاج را به خاطر ایده‌آلیسم مورد انتقاد قرار داد و خودش سرگرم نبردی سخت برای مکتب دیالکتیک در مقابل مکتب "مکانیستی" در محدوده فلسفه شوروی بود، ظاهراً دبورین پس از شکست دادن "مکانیست‌ها" در ۱۹۲۹ خود توسط استالین به علت اشاعه "ایده‌آلیسم منشویکی" در ۱۹۳۱ محکوم شد.

اهمیت مارکسیسم و فلسفه در داخل کمیترین راه، که در آنجا جنجالی بزرگ‌تر از جنجال کتاب لوکاج، تاریخ و آگاهی طبقاتی، ایجاد کرد، می‌توان تا حدی با این واقعیت توضیح داد که در دوران چاپ این کتاب و پس از آن گُرش یکی از برجسته‌ترین اعضای حزب کمونیست آلمان محسوب می‌شد و این حزب در آن زمان از احزاب مهم کمونیستی در خارج از اتحاد جماهیر شوروی بود. در ۱۹۲۳ او به نمایندگی مجلس تورنجیا انتخاب و در اکتبر همان سال یک وزیر دادگستری کمونیست در دولت تورنجیا شد. در آن زمان حزب کمونیست آلمان برای یک شورش مسلحانه تدارک می‌دید و گُرش طبق دستور حزب عهده‌دار وزارت دادگستری شد که با شروع انقلاب تصرف سلاح و سقوط دستگاه دولت را هموار سازد. ولی شورش برنامه‌ریزی شده لغو شد و هنگامی که یک شورش محلی در هامبورگ به وقوع پیوست ارتش با موفقیت آن را سرکوب کرد.

شکست بزرگ اکتبر ۱۹۲۳ به ممنوعیت فعالیت حزب کمونیست و از دست رفتن نیمی از اعضای آن انجامید. در داخل حزب براندلر، رهبر حزب، برکنار شد و آرکادی ماسلف و روث فیشر از جناح چپ به رهبری حزب برگزیده شدند. مشی جدید حزب به ضرورت تدارک انقلابی سازمان یافته‌تر تأکید می‌کرد و ایجاد جبهه متحد با سوسیال دموکرات‌ها را

نمی‌پذیرفت. گرش در این مرحله از گرایش حزب به چپ یکی از سخنگویان اصلی آن شد و سردبیری مجله نظری حزب انترناسیونال (*Die Internationale*) را به عهده گرفت. به علاوه او به نمایندگی مجلس رایشتاگ انتخاب شد و تا ۱۹۲۸ در این شغل بود.

در جمهوری وایمار، در حزب کمونیست آلمان دیدگاه‌های سیاسی مختلف وجود داشت و بسیاری از آنها در جناح چپ رهبری رسمی حزب قرار داشتند.^{۱۶} در طول بلشویک‌سازی حزب، از ۱۹۲۴ تا ۱۹۲۹، بسیاری از این گروه‌ها به تدریج حذف و پاک‌سازی شدند و حزب کاملاً با مشی استالینی سازمان یافت. مباحثه سیاسی در حزب بر چند موضوع متمرکز شد از جمله: تاکتیک‌های پارلمانی و اتحادیه‌کارگری، تحولات شوروی و کمیترون، و وضعیت سرمایه‌داری اروپا. با وجود آن که گرش پس از اکتبر ۱۹۲۳ از گروه فیشر - ماسلف در مقابل براندلر حمایت می‌کرد، مخالف اطاعت آنان از حزب روسیه بود و به ویژه با دیدگاه رسمی آن بر این مبنای کاپیتالیسم ثباتی موقت یافته است و انجام یک انقلاب دیگر به فوریت امکان‌پذیر نیست ضدیت می‌کرد. در کنگره جهانی پنجم کمیترون، نه تنها زینوویف به دیدگاه‌های فلسفی گرش حمله کرد بلکه بوخارین نیز او را به خاطر چاپ مقاله‌ای در مجله انترناسیونال که در آن از بوخارین و نظریه اشراف‌سالاری کارگری ایراد گرفته بود به باد انتقاد گرفت. بوخارین گفت: "باید سؤال کنیم: چگونه است که سردبیر انترناسیونال نمی‌تواند سانسور اعمال کند؟ (گرش: صرفاً برای بحث مطرح شد). رفقا، نمی‌توانیم هر جرت و پرتی را برای بحث مطرح کنیم. زیادی است."^{۱۷} کنگره کمیترون جدایی روزافزون گرش از گروه فیشر - ماسلف را نمایان ساخت. این گروه با رهبری روسی متحد شد، و گرش نیز همراه با جناح چپ ایتالیا به رهبری آمادیو بوردیگا بلوک مخالف آنها را تشکیل داد. در فوریه ۱۹۲۵ گرش از سردبیری مجله انترناسیونال برکنار شد و از آن پس مخالف علنی رهبری حزب بود.

کنگره دهم حزب کمونیست آلمان در ژوئیه ۱۹۲۵ به بولشویک‌سازی سازمان حزبی رأی داد. این امر به معنای نظارت شدیدتر متمرکز و حمایت بی‌چون و چرای بیشتر از مواضع رسمی شوروی بود. به زودی پس از این کنگره، در نتیجه سقوط زینوویف در روسیه، گروه فیشر - ماسلف هم که حامی خود را از دست داده بودند از رهبری کنار گذاشته شدند و تالمن و همکارانش جایگزین آنان گشتند. در این هنگام حزب کمونیست آلمان وجود "نبات نسبی" در دنیای سرمایه‌داری و خطر "سلطنت‌طلبی" را به عنوان خطر مهم سیاسی که مظهر آن فیلدمارشال هیندنبورگ رئیس جمهوری وایمار بود تکرار کرد. گروه

گُرش با این تحلیل مخالف بود، و در مارس ۱۹۲۶ به دور نشریه سیاست کمونیستی (*Kommunistische Politik*) حلقه زد. گردانندگان این نشریه معروف "چپ‌های مصمم" (*Entschiedene Linke*) ابتدا جناحی در درون حزب کمونیست آلمان بودند. خط‌مشی^{۱۸} آنان با بیان این موضوع که سرمایه‌داری ثبات نیافته و تمام الزامات عینی برای سیاست انقلابی مشخص موجود است شروع می‌شد. آنها معتقد بودند که حزب کمونیست آلمان باید از حماقت پارلمانی در عوض یک سیاست آشکار طبقاتی انقلابی دست بکشد و یک دولت سوسیالیستی بر مبنای شورای کارگران بوجود آورد. آنان اضافه می‌کردند که سازمان دادن و بسیج ییکاران و ایجاد اتحادیه‌های کارگری انشعابی یک الویت سیاسی در آلمان است، و هرگونه جبهه متحد با حزب سوسیال دموکرات را نیز رد می‌کردند.

این مواضع چپ افراطی در دیدگاه بین‌المللی گُرش - کاتز (*Korsch-Katz*) انعکاس یافت. آنان مخالف "سیاست اقتصادی نوین" بودند و گروه کاتز حکم کرد که دولت شوروی یک دیکتاتوری کولاک‌هاست، و به استالین لقب ناپلئون دهاتی (*Bauernnapoleon*) داد. گُرش استدلال می‌کرد که کمیترن به وسیله‌ای برای اعمال سیاست خارجی روسیه مبدل شده است، و نظریه "تثبیت‌سازی" نشان دهنده نیازهای یک دولت تدافعی است که تلاش می‌کند اتحادی با دنیای سرمایه‌داری تشکیل دهد. گُرش از مخالفت "کارگران" به رهبری شلایاپنیکف و ساپروئف پشتیبانی می‌کرد، ولی مخالف "پوزیسیون چپ" به رهبری تروتسکی بود. تروتسکی به سهم خود به شدت داورهای حاد گُرش را درباره اتحاد جماهیر شوروی محکوم کرد، و "پوزیسیون چپ" رسماً خود را از مواضع او در خط‌مشی مشهور ۱۹۲۷ کنار کشید.^{۱۹}

جناح گُرش - کاتز در ابتدا کوشید در داخل حزب کمونیست آلمان و کمیترن مبارزه کند، ولی در پلنوم ششم به کمیته اجرایی توسعه یافته کمونیست بین‌الملل، در فوریه - مارس ۱۹۲۶ دستور داده شد که تصفیه کامل‌تر و بیشتری در حزب کمونیست آلمان صورت گیرد. بوخارین گُرش را به خاطر تحلیل‌هایش از کمیترن مورد حمله قرار داد، و زینوویف او را به عنوان یک خرده بورژوای دیوانه محکوم کرد. حزب به گُرش التیماتوم داد تا کرسی نمایندگی‌اش را در رایشتاگ ترک کند و در غیر این صورت از حزب اخراج خواهد شد. او به این التیماتوم گردن نهاد و در آوریل ۱۹۲۶ از حزب اخراج شد، ولی کرسی خود را در رایشتاگ حفظ کرد و در ۱۹۲۷ او تنها نماینده‌ای بود که با قرارداد بازرگانی آلمان و شوروی مخالفت ورزید. اما چپ افراطی که از حزب رانده شده بود به زودی به گروه‌های کوچک

انشعاب یافت. در آوریل ۱۹۲۶ گُرش از گروه پیرامون کاتز در هانور جدا شد. این گروه در شاخه جوانان حزب کمونیست انشعاب ایجاد کرده بود و از هواداران خود برای اشغال دفاتر نشریه حزب کمونیست آلمان در آنجا استفاده می‌کرد. گُرش از این رفتار گروه به عنوان تحریک رهبری حزب انتقاد می‌کرد و نیز خواهان همکاری با گروه معزول فیشر - ماسلف بود که کاتز آن را نمی‌پذیرفت. از سوی دیگر کاتز هم به گُرش حمله می‌کرد که او می‌خواهد "لنین دیگری" باشد. در سپتامبر ۱۹۲۶ گروه "چپ‌های مصمم" انشعاب یافت، و پیروان گُرش پیرامون نشریه سیاست کمونیستی استقرار یافتند و او از حقوق نمایندگی خود در رایشتاگ به این نشریه کمک مالی می‌کرد. این نشریه در سومین کنگره‌اش در ۱۹۲۷ تصمیم گرفت که موضعی میان جناح خودی از حزب کمونیست آلمان و یک حزب جدید اتخاذ کند، ولی در این زمان مخالفت در سرتاسر جنبش کمونیستی در حال عقب‌نشینی بود. گُرش ارتباطات بین‌المللی با چپ‌های کمونیست نروژی و گروه ایتالیایی بوردیگا داشت، ولی در ۱۹۲۸ انتشار نشریه سیاست کمونیستی متوقف شد و دوره‌ای از حیات گُرش به عنوان عضوی از یک سازمان سیاسی به پایان رسید.

پس از ۱۹۲۸ گُرش به نوشتن و تدریس ادامه داد، و باب دوستی و مراوده روشنفکری با برتولت برشت گشود. برشت از ۱۹۲۶ در کلاس‌های درس گُرش دربارهٔ مارکسیسم حضور می‌یافت. در فوریه ۱۹۳۳، در شب آتش‌سوزی رایشتاگ، گُرش آخرین سخنرانی سیاسی‌اش را ایراد کرد و همان شب از آلمان گریخت. دوران ۱۹۲۸-۳۳ یکی از دوره‌های چشمگیر فعالیت روشنفکری گُرش است. در ۱۹۲۹ او مقاله‌ای با عنوان "مفهوم مادی تاریخ" (Die materialistische Geschichtsauffassung) نوشت که سراسر حمله به کائوتسکی بود، و در ۱۹۳۰ مارکسیسم و فلسفه را با افزودن پیشگفتاری، با عنوان ضد نقد، دوباره منتشر کرد که در آن مواضع خود را در ۱۹۲۳ توضیح داده و از آنها دفاع کرده بود. در ۱۹۳۱ گُرش کتابی با عنوان رسالتی دربارهٔ هگل و انقلاب^{۲۱} به چاپ رساند و در آن استدلال کرد که فلسفه هگل نتیجهٔ نهایی ایدئولوژی عصر روشنگری بود که تحقق و محدودیت‌های تفکر بورژوازی را بیان می‌کرد. بنابراین، فلسفه هگل هم یک فلسفه انقلاب و هم یک فلسفه بازگشت بود. گُرش معتقد است که این دیالکتیک مبهم به مارکس، انگلس و لنین منتقل شد و از این‌رو ماتریالیسم آنان انتقالی بود. او می‌نویسد: "چیزی که بدین وسیله آفریده شد یک نظریه انقلاب‌کاری است، که از بنیان خودش بسط نیافته، بلکه برعکس، از انقلاب بورژوازی حاصل شده است؛ با در نظر گرفتن این رابطه، شکل و محتوای آن هنوز از ژاکوبینیسم به

عنوان تئوری انقلاب بورژوازی نشانه‌هایی در بر دارد.^{۲۱}

گُرش در تبعید به کار نظری خود ادامه داد و در ۱۹۸۳ کتابی با عنوان کارل مارکس منتشر کرد که به جای شرح حال او تحلیلی از تئوری بالغ و معقول مارکس بود.^{۲۲} او در مارکسیسم و فلسفه پیدایش مارکسیسم را از فلسفه کلاسیک بورژوازی مطالعه می‌کند، و در کارل مارکس نشان می‌دهد که چگونه مارکسیسم به طور همزمان از نظریه کلاسیک اقتصادی شکل گرفت. ریکاردو، مانند هگل، تمام زوایای تفکر بورژوازی را مطالعه کرد و با این کار تناقضات درونی آن را به عنوان یک ایدئولوژی طبقاتی نشان داد. گُرش توسعه تدریجی تفکر مارکس از فلسفه به علم راه، از نخستین عبارت او در مقدمه‌ای بر نقد فلسفه حق هگل که در آنها به اقتصاد الویت داده شده است، تا نخستین بیان علمی‌اش، در سخنرانی انجمن کارگران آلمانی در بروکسل در ۱۸۷۴، دنبال می‌کند.^{۲۳} گُرش در کارل مارکس یک موضوعی مهم را توضیح می‌دهد که به گونه‌ای کم‌اهمیت‌تر در مارکسیسم و فلسفه موجود است. او استدلال می‌کند که مارکس در ابتدا هنوز تحت تأثیر پس‌مانده‌های فلسفی بود، و تنها در اثر بعدی‌اش که با نقدی از اقتصاد سیاسی بوجود آمده بود، مارکسیسم به یک علم اصیل مبدل شد. گُرش می‌افزاید که مارکس هرگز به طور کامل خود را از تشکل فلسفی اولیه‌اش، حتی در نوشته‌های متأخرش، رها نساخت.^{۲۴}

آثار گُرش غالباً به آثار لوکاچ و دیگر روشنفکرانی شباهت داده می‌شود که بر تأثیر هگل بر مارکس و اهمیت اصلی مفاهیمی از قبیل "از خود بیگانگی" در تفکر مارکس تأکید ورزیده‌اند. ولی گُرش در کارل مارکس صراحتاً تحلیل فلسفی "ماقبل علمی" کارگر از خود بیگانه را در نوشته‌های اولیه با تحلیل علمی متأخرتر پرستش کالا در سرمایه مقایسه می‌کند. او همواره بر برتری آثار متأخر مارکس تأکید می‌کند و به همان اندازه اصرار می‌ورزد که تئوری اقتصادی مارکس صرفاً یک سیستم تحلیلی نیست بلکه یک "نقد انقلابی" از نظام اجتماعی سرمایه‌داری است. این موضوع در کلیه آثار گُرش از مقدمه‌ای بر نقد برنامه‌گوتا در ۱۹۲۲ گرفته تا کتابش درباره مارکس در ۱۹۳۸ به چشم می‌خورد. مسأله مورد علاقه گُرش در فلسفه کوششی برای نشان دادن "فلسفی" بودن مارکس یا کسب خوراک فلسفی از "مارکس اولیه" نیست. هدف او این است که نشان دهد مارکس فراسوی فلسفه رفت و با وجود این رابطه دیالکتیکی تئوری و عمل را به ارث برد که مشخصه ایده‌آلیسم کلاسیک بود و برای نخستین بار یک بنیان ماتریالیستی به آن داد. گُرش در کارل مارکس تکرار می‌کند که "علم ماده‌گرایانه مارکس، که یک تحقیق تجربی کامل در اشکال معین جامعه است نیازی به

حمایت فلسفی ندارد.^{۲۵}

تبعید گرش با تعمیق رابطه او با برشت رقم خورد.^{۲۶} بعدها برشت اظهار داشت که او گرش و فریتز اشترنبرگ جامعه‌شناس را به عنوان معلمان مارکسیست خود انتخاب کرد چون آنان متفکران ارتدکس حزبی نبودند. به رغم تفاوت‌های سیاسی که گرش و برشت با یکدیگر داشتند مناسباتشان را با یکدیگر تا زمان مرگ برشت در ۱۹۵۶ برقرار نگهداشتند. پس از ۱۹۳۳ گرش و برشت هر دو در دانمارک زندگی و با هم کار می‌کردند، و زمانی که گرش در ۱۹۳۶ به ایالات متحده امریکا مهاجرت کرد به نامه‌نگاری با هم ادامه دادند. کتاب کارل مارکس گرش الهام‌بخش برشت برای بازنویسی مانیفست کمونیست به صورت شعر شش وزنی در ردیف اثر لوکرتیوس (*De rerum natura*) بود. او در ۱۹۴۵ این پیش‌نویس را برای اظهار نظر گرش فرستاد و در پایان نامه‌اش نوشت: «میدوارم بیش از حد آه و ناله نمی‌کنید، ولی می‌دانید که شما معلم من برای تمام عمر هستید، پس زندگی را آسان بگیرد، قربان شما ب قدیمی.»^{۲۷} این که تا چه اندازه برشت تحت تأثیر گرش بود معلوم نیست، و این استدلال که برشت تحت نفوذ ثنوری مبارزه ایدئولوژیکی گرش مفهوم خود از نمایشنامه‌نویسی را بسط داده است فقط می‌تواند در حد یک گمان‌زنی معتبر باشد. همین طور معلوم نیست که آیا تفاوت‌های ذاتی میان آثار نظری گرش و لوکاچ به طور واضح‌تر در نظریه‌های متضاد هنرشناختی لوکاچ و برشت ابراز شده‌اند یا نه. برشت و گرش از لحاظ سیاسی با هم اختلاف نظر داشتند، ولی یک بار برشت به گرش نوشت که «مدت‌هاست که ما در ارزیابی خودمان از اتحاد جماهیر شوروی با یکدیگر اختلاف نظر داریم، ولی من تقریباً معتقدم که موضع شما درباره اتحاد جماهیر شوروی تنها موضعی نیست که بتواند از کشفیات علمی شما ناشی شود.»^{۲۸} هنگامی که گرش در نمایشنامه برشت (*Me Ti: Buch der Wendungen*) در دو شخصیت که با ظرافت تحت نام‌های کو و کا-اوش پنهان شده است ظاهر می‌شود، بحث اصلی میان آن دو استالینیسیم است.

گرش از ۱۹۳۶ تا زمان مرگش در ۱۹۶۱ در ایالات متحده امریکا زندگی کرد. او از ۱۹۴۳ تا ۱۹۴۵ در دانشگاه تیولانس (*Tulance*) در نیواورلئان جامعه‌شناسی تدریس کرد و از ۱۹۵۰ در مؤسسه پژوهش اجتماعی (*Institute of Social Research*) در نیویورک به پژوهش پرداخت. در همین اوقات تعدادی مقاله درباره نظریه مارکسیستی به چاپ رساند.^{۲۹} او همراه با کورت لوین پژوهشی درباره نظریه میدانی انجام داد که رگه‌هایی از آن را می‌توان در تأکیدش بر یافته‌های کمی و تجربی در کارل مارکس مشاهده کرد.^{۳۰}

به هر حال، تا اوایل دهه ۱۹۵۰، گُرش آشکارا از انزوای موضع خود و بدبینی فزاینده متأثر شده بود. او که در تبعید ارتباطی مستقیم با مبارزه سیاسی نداشت و در اوج جنگ سرد مقاله می‌نوشت به تدریج دچار یأس و نومیدی شد و هرگونه پیوند خود را با مارکسیسم انکار کرد.^{۳۱} باری، پس از ۱۹۵۳ امیدش برای تغییراتی در شوروی زنده شد، و در سال‌های آخر عمرش علاقه فراوانی به مطالعهٔ دنیای استعماری پیدا کرد. او قبل از پیروزی انقلاب چین مقدمه‌ای بر تحریرات مائوتسه تونگ که قرار بود در یک جلد چاپ شود نوشت و در آن بر اصالت تئوریک این تحریرات تأکید کرد. گُرش چشم‌اندازی خوشبینانه دربارهٔ تحولات آسیا و آفریقا داشت.^{۳۲}

در ۱۹۵۶ گُرش برای آخرین بار به اروپا مسافرت کرد و در همان سال بیماری طولانی و کشنده‌اش شروع شد. او در ۲۱ اکتبر ۱۹۶۱ در پلمونت ماساچوست درگذشت. گُرش یکی از جالب‌ترین و اصیل‌ترین، و شاید عجیب‌ترین، نظریه‌پردازان مارکسیست در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰ در غرب بود.^{۳۳} او در میان معاصرانش شناخت و درکی استثنایی نه تنها از نوشته‌های مارکس و انگلس بلکه از نوشته‌های متفکران بورژوازی قبل از خود داشت. تأکید دائمی او بر وحدت تئوری و عمل سرنوشتش را رقم زد، برای این که او خود و آثارش قربانی استالینی‌سازی جنبش کارگران اروپا پس از مرگ لنین شدند. با نپذیرفتن رهبری سیاسی بوروکراتیبهٔ حزب کمونیست آلمان، به سوی چپ‌گرایی افراطی لغزید و از طبقهٔ کارگر برید، و در تبعید سرانجام از مارکسیسم دست کشید.

پس نوشتها:

۱. این مقاله مقدمه کتاب *Karl Korsch, Marxismus und Philosophie* چاپ انگلیس، ۱۹۷۰، است که ترجمهٔ کامل فارسی آن به زودی منتشر خواهد شد.
۲. برای اطلاعات بیشتر دربارهٔ زندگینامهٔ گُرش نگاه کنید به: مقدمه Eric Gerlach بر ویرایش سال ۱۹۶۶،

Marxismus und Philosophie (Europäische Verlagsanstalt, Frankfurt),

Herman Weber, *Die Wie Wandlung des deutschen Kommunismus* (Europäische Verlagsanstalt 1969),

شمارهٔ ویژه نشریه *alternative 41* دربارهٔ گُرش (برلین، آوریل ۱۹۶۵).

۳. نگاه کنید به:

"Die Fabian Society", *Die Tat*, IV, 8; "Beiträge zur Kenntnis des englischen Rechts", *Zeitschrift für Internationales Recht*, XIV; "Die Freiheit in England," *Die Tat*, V, 7; "Probleme und Aussichten englischer Universitätsentwicklung", *Die tat*, V, 9.

۴. نگاه کنید به:

P.V.Oertzen, *Betriebsräte in der Novemberrevolution* (Droste Verlag, Düsseldorf, 1963).

۴. نوشته‌های مهم او از این دوره در کتاب این چاپ شده‌اند:

Schriften zur Sozialialisierung (Europäische Verlagsanstalt 1969).

نقش و عقاید او در این منابع بحث شده‌اند:

Oertzen, op. cit

G.E.Rusconi, "Korsch e la strategia consiliare-sindicale", *Problemi del socialismo*, No. 41, 1969.

۶. *Schriften zur Sozialisierung*

۷. به جز قسمت‌هایی درباره قوانین ۱۹۲۰ رایشناگ، مجدداً تحت این عنوان چاپ شده است:

Arbeitsrecht für Betriebsräte (Europäische Verlagsanstalt, 1968).

۸. همانجا، ص ۲۶.

۹. همانجا، ص ۱۳۸ (برگ)

10. Antonio Gramsci, "Soviets in Italy", *New left Review*, 51.

جنبه‌های دیگر تفکر گرامشی در این کتاب بحث شده است:

John M. Commett, *Antonio Gramsci and the Origins of Italian Communism* (Stanford University Press, 1967).

همچنین این کتاب روابط گرامشی با بوردیگا، متحد ایتالیایی کُرش را در مبارزات درون حزبی در میانه دهه ۱۹۲۰ تعریف می‌کند. به دلیل این اتحاد است که گروه کُرش از اثر گرامشی در *Ordine Nuovo* به عنوان "نفوذ ایده‌آلیستی کمونیسم ایتالیایی" انتقاد می‌کند (Gerlach, in *Schriften zur Sozialisierung*, P.11).

10. *New Left Review*, 51, p. 27.

برای موضع مثبت کُرش درباره تئوری حزبی لنین، و مخالفتش با تئوری ژزالوکزامبورگ نگاه کنید به:

"Lenin und die Komintern" in *Die Internationale*, 1924.

12. *Marxismus und Philosophie*, 1923, p. 71.

۱۳. در این مقاله از نظر لوکاج درباره کُرش در این مقاله بحث می‌کند:

"Lukács on his Life and Work", *New Left Review*, 58, July-August 1971.

14. *Die Gesellschaft*, I, P. 310.

15. *Fifth Congress of the Communist International: Abridged Report* (Published by the Communist Party of Great Britain), P.17.

۱۶. برای نوشته‌های دبورین (از جمله مرور انتقادی او از کتاب لوکاج، تاریخ و آگاهی طبقاتی) نگاه کنید به: *Kontroversen über dialektischen und mechanistischen Materialismus*, Abram Deborin and Nikolai Bukharin (Subrkamp Verlag, Frankfurt, 1969).

۱۷. سازمان‌دهی مجدد حزب کمونیست آلمان (KPD) در این دوره و سیاست اپوزیسیون چپ در این کتاب

بحث شده است:

Ossip K.Flechtheim, *Die KPD in der Weimarer Republik* (Europäische Verlagsanstalt, 1969);
Hermann Weber, *Die Wandlung des deutschen Kommunismus*.

این نوشته تحلیلی دقیق از بلشویک‌سازی و حذف چپ‌ها از KPD است، و
Siegfried Bahne, "Zwischer "Luxemburgismus" und "Stalinismus": Die "Ultralinke"
Opposition in der KPD, *Vierteljahresheft für Zeitgeschichte*, vol. 9, 1961, pp. 356-83.

مخالفت حزب کمونیست آلمان با کُرش را می‌توان در این نوشته مشاهده کرد:
"Die bürgerliche Konterrevolution und der Renegat Korsch", *Die Internationale*, September
1926.

17. *Fifth Congress of the Communist International*, p. 135.

۱۹. خلاصه آن در 372 pp. Bahn, op. cit. است و در *Der weg der Komintern* (Berlin, 1926)
مجدداً چاپ شده است. مقالات سیاسی کُرش در این دوره از جمله این مقالات هستند:

"Der Kampf der Linken um die Komintern", *Kommunistische Politik*, 18, 1926;

"Zehn Jahre Klassenkämpfe in Sowjetrußland", *ibid*, 17-18, 1927.

۲۰. برای دیدگاه تروتسکی درباره کُرش نگاه کنید به:

"La Défense de l'URSS et l'opposition", *Écrits, vol.1*, Paris, 1955.

۲۱. در این نشریه مجدداً چاپ شده است:

alternative, 41.

۲۲. همانجا.

23. *Karl Marx* (Chaman and Hall, London, 1938; in New York, 1963).

24. "Scientific versus Philosophical Criticisms of Political Economy".

25. *Karl Marx*, p. 231.

۲۶. همانجا، ص ۱۶۹.

۲۷. نگاه کنید به شماره ویژه *alternative*, 41 درباره کُرش و بوتولت پرشت. این مقاله تفسیر و توضیح کُرش
درباره پیش‌نویس منظوم مانیفست، گزیده‌ای از نوشته‌های کُرش، و مقاله‌ای از W. Rasch درباره کُرش با عنوان
"Brechts marxistischer Lehrer" را در برمی‌گیرد.

28. *Alternative*, 41, p. 45. "Ich hoffe, Sie stöhnen nicht zu sehr, aber Sie wissen, lehrer sind
Sie lebenslänglich, so take it easy, herzlich Ihr alter b."

29. *alternative*, 41, p. 99.

30. "Why I am a Marxist", *Modern Monthly*, IX, 2.

و سایر مقالات در:

council correspondence, Modern Quarterly, Living Marxism, Partisan Review.

31. *Karl Marx*, p. 236. Cf. Karl Korsch and Kurt Lewin, "Mathematical constructs in
Psychology and Sociology", *Journal of Unified Sciences*, vol. 9, 1939.

۳۲. به ضمیمه چاپ فرانسوی مارکسیسم و فلسفه، صص ۷ تا ۱۸۵ نگاه کنید.

۳۳. تأکید مائوتسه تونگ درباره عقاید انقلابی به عنوان نیروهای عینی شباهت‌هایی با نظریات کُرش درباره

مبارزه ایدئولوژیکی (عقیدتی) دارد. دربارهٔ علاقهٔ گُرش به مطالعه دنیای استعماری نگاه کنید به:

Indepence comes to the Philippines', *Asia*, XXI, 11, 1947.

۳۴. قابل‌ترین و جامع‌ترین بحث تازه از عقاید گُرش را می‌توان در این نوشته‌ها یافت:

G.E.Rusconi, *La teoria critial* (Il Mulino, Bologna, 1968); Giuseppe Vacca, *Lukács o Korsch?* (De Donato, Bari, 1969).

هر دو نوشته رابطهٔ گُرش با لوکاج، و کارل مارکس و مارکسیسم و فلسفه را بحث می‌کنند.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی